



# ۱۳ اتوبوس نامه

## بارشک‌ها سنگ‌ها را با شش

نقیضه  
ضرب‌المثل

### من می‌گویم او می‌گوید بروش

مرد فقیری بود که یک همسر همیشه شاکی داشت. زن از صبح که بیدار می‌شد شروع می‌کرد به شکوه و گلایه: «دستم تا آرنج انگو نیست که چلق و چلق کند سرم گرم شود. یک سولاریوم هم ندارم دستمال بکشم. اگر سرخ‌کن داشتم برایش یک روان‌داز می‌بافتم. بسکه سیب‌زمینی خوردم، شدید سیب هوایی. چایی داغه چون اسپیلت نداریم. خان‌دایی چاقه از بس گوشت می‌خوره ولی تو چی.»



همه‌ش هم که این کتری رو گازه. هی باید بگم پنجره بازه؟ باز که قورباغه تو آبه. گل جاش تو باغ نیست. آفتاب چقدر تیز می‌تابه.» مرد که می‌خواست از غرولندهای زن سرش را به دیوار بکوبد ولی چون فقیر بودند و ممکن بود دیوارها روی سرشان خراب شود این کار را هم نمی‌توانست بکند، گفت: «زن، آخه چرا دلت طاقت نداره؟»

زن گفت: «یک زن را نباید شنید، باید فهمید.» مرد گفت: «باشه ولی نه برای تو که فکت عین مته برقی ۲۴ ساعت کار می‌کنه.» زن خواست ناراحت شود ولی به جایش گفت: «خب بی‌عرضه برو بیشتر کار کن.» مرد گفت: «چه کنم؟ خار بیابان نمی‌کنم؟ زمین مردم شخم نمی‌زنم؟ سنگ کوه نمی‌تراشم؟ آب حوض خالی نمی‌کنم؟» زن گفت: «خب یک کاری کن که پول تویش باشد. اصلاً تو چرا شیر و ماست و پنیر این گاو را نمی‌بری بفروشی؟» مرد گفت: «گاو ما نر است.» زن گفت: «خب برو بدوشش.» مرد گفت: «زن! دارم می‌گویم این گاو نر است شیر ندارد.» زن گفت: «به من چه. برو شیرش را بدوش و بفروش، خرج من کن.» مرد گفت: «گاو نر، شیر ندارد. تو هی می‌گویی بدوش؟» زن اما فکش اجازه نمی‌داد مغزش کار کند. پس مرد یک جلد کتاب علوم چهارم دبستان را به دست زن داد و رفت دیوارشان را گاز بگیرد و گریه کند، چون نمی‌توانست سرش را به آن بکوبد.

از آن به بعد وقتی کسی زور بگوید و کاری نشدنی را بخواهد می‌گویند: «من می‌گویم نر است، می‌گوید بدوش.»

که راننده فقط با من آشنا نبود و چند نفر دیگر را هم روی بوفه جا داد. حالا به جای خوابیدن، باید کنار هم می‌نشستیم و از بوی پای یکدیگر لذت می‌بردیم.

ماشین حرکت کرد و چهار نفری ته اتوبوس به سختی یکدیگر را تحمل کردیم تا اینکه اتوبوس به پلیس راه یزد رسید. معمولاً راننده اینجا ساعت می‌زد و می‌رفت و کسی هم کاری به کارش نداشت. اما از شانس بد راننده یا شاید هم شانس بد ما، این بار سرباز راهور آمد بالا تا مسافران را دید بزند. ما روی بوفه بودیم و بوفه هم با یک پرده از قسمت صندلی‌ها جدا شده بود. یک دفعه پرده کنار رفت و پلیس گفت به به آقاییون اینجا چیکار می‌کنند؟

نگاه به راننده کردم. دیدم دارد ابرو بالا می‌اندازد و علامت می‌دهد. منظورش را فهمیدم و گفتم جا نبود مجبور شدیم بیایم اینجا.

پلیس اشاره‌ای به چند صندلی خالی کرد که گویا نزدیکی‌های یزد پیاده شده بودند و گفت این همه جا اینجا هست. نگاه به راننده کردم. دیدم همچنان علامت می‌دهد. منظورش را گرفتم و گفتم الان خالی شدند. اول مسیر پر بودند و جا نبود؛ که اینجا راننده خودش را وسط انداخت و گفت دروغ می‌گوید، این‌ها خودشان رفتند بالا تا بخوابند.

اینجا بود که فهمیدم ای دل غافل! منظور از ابرو بالا انداختن‌ها چیز دیگری بوده و راننده ماند و جریمه و پلیس و یک چشم غره بد به من که یعنی دفعه دیگر عمراً بدون بلیت سوارت نمی‌کنم.

من یک مرض خیلی بد دارم آن هم این است که بلیت اتوبوس را از قبل رزرو نمی‌کنم و چند ساعت مانده به حرکت بلیت می‌گیرم. چرایش را نمی‌دانم یک جور کرم است که در گوشم می‌گوید: چرا یک روز زودتر بلیت بگیری؟ اتفاق است دیگر آمدیم و همین امشب خوابیدی و دیگر بیدار نشدی. جواب پول بلیت از دست رفته را چطوری آن دنیا می‌دهی؟



همین عادت مسخره باعث شده خیلی وقت‌ها در بلیت گرفتن مشکل پیدا کنم و صندلی‌ها تمام شده باشد. آن وقت است که باید التماس راننده کنم که من را توی راهرو، بغل آبخوری یا روی بوفه جای دهد. البته برای مسیره‌های زیر ساعت این گزینه جواب است. این اتفاق اگر برای مسیره‌های طولانی بیفتد که خاک بر سرم شده. چون رانندگان آن‌ها معمولاً مسافر بیشتر از صندلی سوار نمی‌کنند؛ مگر اینکه خیلی طماع باشند یا اینکه خیلی خاطرت عزیز باشد. در هر دو صورت بیشتر از قیمت بلیت از تو می‌گیرند و کل مسیر جایب جوری ناراحت است که موقع رسیدن انگار یک‌ماه روی اسب به تاخت آمدی تا رسیدی.

زمان دانشجویی که هفتگی از شهر بابک به یزد می‌رفتم، یک روز همین اتفاق افتاد و بلیت گیرم نیامد. از آنجا که هم مسیر بیشتر از ۳ ساعت نبود و هم بعد از مدت‌ها رفت‌وآمد با راننده آشنایی داشتم، قرار شد ته اتوبوس روی بوفه بخوابم. در ظاهر خیلی هم خوب به نظر می‌رسید. چه بهتر از اینکه تا رسیدن به مقصد به جای نشستن روی صندلی‌های خشک اسکانیا، ته ماشین دراز بکشی و بخوابی؟ اما مشکل این بود

